

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

در مبارزه میان شهوات درونی و برونی بر ضد حق و عقلیات درونی و برونی در راه حق، در این مبارزه شریعت حق یک نقش بسیار مهمی دارد که همیشه غلبه را به حق می‌دهد و باطل را مغلوب می‌کند. حق امتیازاتی دارد که روی حساب این امتیازات همیشه غالب است و هیچ‌گاه مغلوب نیست، گرچه ظاهراً زمین بخورد و حرف حق را گوش ندهند. یکی اینکه حق، حق است و هیچ‌گاه باطل نمی‌شود و دوم اینکه ندای حق در عمیق‌ترین اعماق درون انسان‌ها به نام فطرت به یک تعبیر و به نام ذر به تعبیر دیگر، ادغام شده است. و آیه فطرت چنین می‌گوید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»،^۱ این «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» که بحث آن تفصیل گوناگون متسلسله مترتبه‌ای دارد، این فطرت خلق الله است و در این آیه «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» دارد.

ما دو بخش از بحث فطرت را امروز مورد نظر قرار می‌دهیم، بخش اول مراحل ده‌گانه یا چهارده‌گانه یا خطوات و پله‌های ده‌گانه و یا چهارده‌گانه‌ای که ما باید این قدم‌ها را برداریم تا از شر شیطان‌ها و شیطنتهای درونی و برونی نجات پیدا کنیم. زیرا خداوند که می‌داند ما مکلفان چه ابتلائی داریم، در درون با شیاطین درونی و در برون با شیاطین برونی، این همه ابتلائی که هر فرد فردی از افراد مکلفان و مخصوصاً انسان‌ها دارند، علاج آن تنها به نیروی فردی نیست. بلکه نیازمند به توجیه

۱. روم، آیه ۳۰.

شرعی ربانی اولاً و به توفیق ربانی ثانیاً هستیم. پروردگارا، علاج چیست؟ ما که در درون دشمنان و موانعی بین خود و تو داریم، و در برون که شیطان باران و هوس باران و حیوان باران است، ما چه علاجه‌ای داریم برای اینکه راه تو را گم نکنیم و قدم‌هایی شایان و بایسته و شایسته در راه تو برداریم.

این‌جا ملاحظه می‌فرمایید در آیه فطرت قبلاً بحث چه بوده، از آیه ۲۷ ملاحظه بفرمایید. «وَهُوَ الَّذِي يَبْدُؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۱ این آیات برای توجّه دادن مکلفان به سوی حق سبحانه و تعالی است که اصل خلقت و همه چیز خلقت با او است. بعد مثال می‌زند: «ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِّنْ أَنْفُسِكُمْ»^۲ از خود ما حجّت و دلیل می‌گیرد برای اینکه اشتباهاتی که ما در پرستیدن غیر خدا مبتلای به آن اشتباهات هستیم، از بین برود. این مشرکان معتقد هستند که خداوند خالق السّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ است. «وَ كَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ»^۳ اگر شما قبول دارید که خدا و یا خدای اصل در حدّاق، خالق سَمَاوَاتِ اَرْضِ است، چرا به غیر او می‌گرایید و چرا غیر او را می‌پرستید؟

بعد مثال می‌زند: «ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِّنْ أَنْفُسِكُمْ» دور نمی‌رویم، نمی‌گوییم دلیل در فلان‌جا و فلان‌زمان است، از خود شما. پروردگار عالم از خود شما مثلی زده است، «هَلْ لَكُمْ مِّنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ» اگر شما مملوک‌هایی دارید و خداوند اموالی به اشخاص شما داده است، آیا مملوک‌های شما در اموال شما شریک هستند؟ این را بحث می‌کند. البته مثال را در جایی می‌زند که قابل تردید نیست و آلا شما با کسانی همسان هستید و هم‌ردیف هستید، خداوند به شما مالی داده است، آیا هم‌ردیف شما بدون هیچ علّتی می‌تواند در این مال با شما شریک باشد؟ خیر. این هم امکان داشت، ولی مثال را در جایی زده است که مطلب بسیار روشن و بیّن باشد.

«ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِّنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِّنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ» شما مملوک‌هایی دارید، مملوک هر چه می‌خواهد باشد، مملوک انسان

۱. همان، آیه ۲۷.

۲. همان، آیه ۲۸.

۳. عنکبوت، آیه ۶۱.

باشد، حیوان باشد، بالاخره مملوک شما است، در هر بعدی از ابعاد. آیا اگر خداوند روزی‌هایی به شما مالک‌ها داد، مملوک‌های شما که خود آن‌ها مملوک‌های شما هستند، می‌توانند با شما در مالکیت اموالی که در اختصاص شما است، شرکت داشته باشند؟ امکان ندارد. «فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ» همان‌گونه که شما از خودتان باک دارید و حواس شما جمع است که این اموال شما درست مصرف شود و از بین نرود، شما از مملوک‌های خود هم بترسید، کأنّ این مملوک‌های شما در اموال شما شریک هستند. «كَذَلِكَ نَفَصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ».

مثال به کجا می‌خورد؟ خداوند مالک علی الاطلاق کل عابدین و معبودین من دون الله است، این‌ها این را قبول دارند. خود مشرکین بر این اعتراف دارند که آلهه‌ای است، منتها اله اصل خالق السّمَاوات و الأرض است، این خالق السّمَاوات و الأرض مالک شما انسان‌ها و مالک اوثنان و طواغیت و هر چه شما پرستید، است. همان‌گونه که شما مملوک‌های خدا هستید، معبودهای شما هم مملوک‌های خدا هستند، آیا می‌شود این مملوک‌های خداوند هم که معبودهای شما هستند، در معبودیت شما با خدا یکسان باشند؟ همان‌طور که شما خدا را می‌پرستید، این معبودها و اوثنان را نیز می‌پرستید. این صحیح است؟ این هرگز قابل قبول نیست. این حجت «بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ»^۱ «و إذا كانت المعركة هكذا معركة بين الحقّ و الباطل و بين أهل الحقّ و أهل الباطل فما هو العلاج الحاصل؟ العلاج الذي يزيل كافة العرقلات الدخالية و الخارجية بين الذين يريدون أن يأمر الله و بين الله سبحانه و تعالى الذي هو الحدث الأصغر».

«فَأَقِمْ»، این «فَأَقِمْ» خطاب به چه کسی است؟ خطابات قرآن، خطاب‌های مفرده قرآن طبعاً در درجه اولی به رسول الله (ص) است، «فَأَقِمْ يَا رَسُولَ الْهُدَى» کسی گمان کند پیغمبر اقامه وجه نداشته، «لِلَّذِينَ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ» نداشته؟ البته که داشته، همان‌طور که در سوره محمد می‌فرماید: «فَاغْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ»^۲ صحیح، آن رسول الهدی (ص) يعلم أعلم من كلّ العالمین و العالمین أن لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و لكن «فَاغْلَمْ» لیس أمراً بحصول العلم، بل أمرٌ باستمراریة العلم و العلم

۱. روم، آیه ۲۹.

۲. محمد، آیه ۱۹.

بتوحید الله سبحانه و تعالی، معرفةً بالله تعالی لا نهاية له «وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»^۱ یعنی معرفةً بک، معرفةً بتوحدک، معرفةً بصفاتک، معرفةً بسائر الالهیات و الربانیات پس نمی شود به این اشکال کرد که این رسول گرامی که اول العابدین است و اول العارفين است، چرا می فرماید: «فَأَقِمْ»؟

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ يَا رَسُولَ الْهُدَى كِرْسُولٍ مِنَ النَّاحِيَةِ الرَّسُولِيَّةِ ثُمَّ مِنَ النَّاحِيَةِ الرَّسَالِيَّةِ الْبَلَاغِيَّةِ أَقِمْ وَجْهَ السَّائِرِ الْمَكْتَلِفِينَ يَقِيمُونَ وَجُوهَهُمْ لِلدِّينِ حَنِيفًا» که امر به رسول الله (ص) دو بُعدی است: بُعد اول خودسازی و بُعد دوم دیگران سازی. همان طور که در سوره مزمل دارد. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، «يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا * نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا»^۲ الى آخر. «إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا»^۳ «سبحاً في الخضمات الملتطمت من المجتمعات الخليفة بالشیطنات و الحيوانات و الهوسات» دریا است. دریای بسیار وسیع و عمیقی است که «تجد فيها غرقاً كثير» در زمانی که رسول الله (ص) تشریف آوردند، کل عالم تکلیف غرق در دریاهای جهالتها و شیطنتها و خودخواهیها و خودبینیها و خودراهیها و همینها بودند. رسول باید اول خود را درست کند، «يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا * نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا * أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا» شب خودسازی و روز دیگران را نجات دادن. شما باید اول خود شنا یاد بگیرید، بعد به دریا بروید و کسانی را که در حال غرق شدن هستند، نجات دهید.

این جا هم همین طور است: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا». «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» هنا خطوات عشر فی هذه الآية المباركة و خطوات أربع فی الآية اللاحقة تلبيها و المجموع أربعة عشر خطوة، حسب العديد أربعة عشر معصومين (ع) و ليست صدفة إنما أمر قاصد لأن الطهارة القمّة خاصة بأربعة عشر معصومين (ع) و لا بد للإنسان أن يحصل عن الطهارة القمّة في إقامة وجهها كذا. «فَأَقِمْ»: اقامه، «وَجْهَكَ»: ثانی، «لِلدِّينِ»: ثالث، «حَنِيفًا»: رابع، «فَطَرَتَ اللَّهُ»: خامس، «الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»: سادس «لَا تَبْدِيلَ لِحَلْقِ اللَّهِ»: سابع، «ذَلِكَ الدِّينُ»: ثامن، «الْقِيَمُ»: تاسع، «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»: عاشر. «مُنْبِيئِينَ إِلَيْهِ»: حادی عشر، «وَ اتَّقَوْهُ» ثانی عشر، «وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ»

۱. طه، آیه ۱۱۴.

۲. مزمل، آیات ۱ تا ۳.

۳. همان، آیه ۷.

ثالث عشر «وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» آخر آن سلب است، «أَوَّلُهُ إِيجَابٌ وَآخِرُهُ سَلْبٌ [...] بِالنَّسْبَةِ لِكَلِمَةِ التَّوْحِيدِ لَا إِلَّا لِلَّهِ وَ لَكِنْ لَا إِلَهَ فِي الْكَلِمَةِ الْأَصِيلَةِ الْكَلِمَةُ التَّوْحِيدِ مُتَقَدِّمٌ عَلَى إِلَّا لِلَّهِ إِيجَابٌ وَ لَكِنْ هُنَا الْإِيجَابُ مُتَقَدِّمٌ عَلَى السَّلْبِ لِمَا ذَا لَأَنَّ الْإِيجَابَ لِمَنْ؟ إِيجَابٌ لِلْمُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ، لِمَا يَقُولُ رَبَّنَا سُبْحَانَهِ وَ تَعَالَى: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» إِنَّمَا يُوَاجِهُ كَافَّةً الْمَكَلِّفِينَ مِنَ الْمَلْحِدِينَ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُسْلِمِينَ، ضَعْفَاءً، أَقْوِيَاءً وَ غَيْرِهِمْ. فَطَبِيعَةُ الْحَالِ أَنَّ السَّلْبَ مُقَدِّمٌ عَلَى الْإِيجَابِ. قَالَ هُنَا «فَأَقِمْ» مَنْ؟ فَأَقِمْ أَيُّهَا الْمُؤْمِنُ وَ لَا سَيِّمًا رَسُولَ الْمُؤْمِنِينَ رَسُولَ الْهُدَى (ص) «فَأَقِمْ وَجْهَكَ». پس این جا که ایجابها بر سلب اخیر مقدم است، روى این حساب است که آن نفی کلی قبلاً شده تا مؤمن شده است و حال آنکه مؤمن است، باید ایجاب و ایجاب، نهایتاً نتیجه ایجاب این است که سلب به کلی نداشته باشد. «وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ».

- دین حنیف یعنی چه؟

- بعد بحث می کنیم. بحث این آیه بسیار مهم است، این است که ما مدام وارد جزئیات می شویم، نمی خواهیم وقت تلف کنیم، می خواهیم آنچه در کتاب نوشتیم، یک تبلوری پیدا کند و بهتر بتوانیم بفهمیم.

- [سؤال]

- بله، همین را می خواهیم بحث کنیم. «فَأَقِمْ». «أَوَّلًا «فَأَقِمْ»، لِمَا ذَا «فَأَقِمْ»؟ وَجْهَ الْإِنْسَانِ مَوْجُودٍ، الْوَجْوهُ الظَّاهِرَةُ وَ الْوَجْوهُ الْبَاطِنَةُ وَ الْوَجْهَ مَا يُوَاجِهُ الْإِنْسَانَ بِهِ وَ يُوَاجِهُ «كَيْفَ» كَيْفَ أَنْجَاهُ يَبْدَأُ مَعَهُ. چَه وَجْهَ ظَاهِرِ اسْتِ، بَا مَحْسُوسَاتِ، حَوَاسِ ظَاهِرِ اسْتِ، حَوَاسِ پَنِجْ گَانَه. بَا مَعْقُولَاتِ؛ حَوَاسِ وَ ادْرَاكَاتِ چَنْد گَانَه دَاخِلِی كَه عَقْلِ اسْتِ، صَدْرِ اسْتِ، فِکْرِ اسْتِ، قَلْبِ اسْتِ، فَوَادِ اسْتِ وَ مَرَاحِلِ مُخْتَلَفِ. مَرَاحِلِ گُونَاگُونِ ادْرَاكَاتِ دِرُونِی وَجْهَ دِرُونِی اسْتِ كَه اسْتِ بَا مُدْرَكَاتِ غَيْرِ مَحْسُوسَه مَوَاجِهُ مِی شُود وَ ادْرَاكَاتِ بِرُونِی كَه سَمْعِ اسْتِ، بَصَرِ اسْتِ، لَمَسِ اسْتِ وَ غَيْرَه، اسْتِ بَا مَوَاجِهُ شَدْنِهَا اسْتِ كَه دِرِیافْتِ هَایِ صَحِیحِی یَا دِرِیافْتِ هَایِ غَلْطِی رَا مِی كَنْدِ.

اینکه کلّ زندگی انسان مواجهه است. «الإنسان كإنسان كلّ حياته مواجهات، مواجهات دخلانية» درونی، «مواجهات برّانية» مواجهات بیرونی. در این مواجهات اخذ و عطا است؛ می دهد و می گیرد. درست بدهد و درست بگیرد. در این مواجهات «فَأَقِمْ وَجْهَكَ»، این وجه هست، وجوه ظاهره و وجوه باطنه هست. اگر این وجوه ظاهره و وجوه باطنه را به حال خود بگذارید، مواجهه غلط خواهد بود. مثل نماز، «أَقِمْوَا الصَّلَاةَ» صلاة، صلاة است، نمازی که من می خوانم و نمازی که امیر

المؤمنين می خوانند، هر دو صلاة است، احياناً ممکن است مثلاً رکوع من زیادتر طول بکشد. اما «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» این نماز زمین خورده فایده ای ندارد، باید نماز را به پا دارید، بلند کنید. فقه های فقه اکبر و فقه اصغر را با هم توأم کنید و نمازی که شایسته محضر مقام ربوبیت است، به جای آورید. پس «لَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى»^۱، «سُكَّارِي»، اتیان الصَّلَاة است. اتیان الصَّلَاة نمی خواهد، بلکه اقام الصَّلَاة می خواهد. در این جا «فَأَقِمْ» پس اقامه لازم است. خوابیدن و چرت زدن که خدا دین خود را درست می کند نه، خدا که اصلاً دین ندارد، خدا متدین نیست، خدا مدین است، خدا دین برای ما درست کرده است و آلا خدا نه نماز می خواند، نه روزه می گیرد، نه خمس می دهد، نه زکات می دهد، نه جهاد می کند. خدا که اصلاً دین ندارد، از بی دین های درجه اول است، اصلاً مکلف نیست.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ» دین باید اقامه شود. بعد باید راجع به وجه بحث کنیم، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» وجه چیست؟ وجه همین صورت است؟ این صورت را به طرف دین بکنیم؟ دین یک مطلب معنوی است، یک مطلب درونی است، یک مطلب حقیقی و واقعی است، یک مطلبی است که ادراک با حس ظاهر در بعدها بعدی می شود. ظاهر دین با ظاهر وجه ادراک می شود، با ظاهر وجه به ظاهر کعبه توجه می کنیم و نماز می خوانیم، اما اگر نیت نداشته باشیم، نماز باطل است. پس این اقامه وجه للدین دو بعد دارد؛ بعد داخلی، بعد باطنی و بعد ظاهری.

«فَلِإِقَامَةِ الْوَجْهِ لِلدِّينِ أُيًّا كَان فِيهِ؟ نَبِحث حوله. فَلِإِقَامَةِ الْوَجْهِ لِلدِّينِ وَ لَا إِلَى الدِّينِ، لِلدِّينِ» این هم حساب دارد. «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي»^۲، «إِلَى الَّتِي» نیست. این «لِلَّتِي» با «إِلَى الَّتِي» حساب دارد. «إِلَى الَّتِي» یعنی بین قرآن و این هدایت فاصله است، اما خیر، اصلاً اصل هدایت قرآن است. «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي» غیر از قرآن چیزی در کار نیست، خود قرآن هدایت است. پس «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي». لام برای ملازمه است. خودش هدایت است، نه اینکه «يَهْدِي إِلَى الَّتِي». این قرآن هدایت می کند به چیز دیگری که در خارج است، یعنی یک هدایتی در خارج است که نه خدا است و نه قرآن، قرآن به آن هدایت می کند. خیر، این جا هم همین طور است.

۱. توبه، آیه ۵۴.

۲. اسراء، آیه ۹.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ» دین از ما دور نیست. اولاً اگر دور بود، «إِلَى الدِّينِ»، دین در اعماق ذات ما است، دین دارای دو بعد است، یک دین درونی و یک دین برونی. دین درونی «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» است و دین برونی شریعة الله است. مادامی که ما اقامه وجه به دین درونی نکرده‌ایم، نمی‌توانیم اقامه وجه به دین برونی بکنیم، مادامی که عقل درونی را درست نکرده‌ایم، نمی‌توانیم عقل برونی را که شریعت است، دریافت کنیم. مادامی که شیطان داخلی را رام نکرده‌ایم، شیطان خارجی رام نمی‌شود. «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» دشمن‌ترین دشمنان ما در درون ما است و دوست‌ترین دوستان ما هم در درون ما است. اگر این دوست‌ترین دوستان خود ما که عقل ما است، که فطرت ما است، که معرفت ما است، اگر این را تقویت کنیم، در بیرون هم موفق خواهیم بود و به عکس اگر نفس که اعدای عدو ما است، تقویت کنیم، در بیرون هم شیطان تقویت شده و به حساب کلی ما رسیدگی خواهد شد.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»، این «لِلدِّينِ» چند بحث دارد. البته هنوز باید روی وجه بحث کنیم، اما این یک سیر اجمالی است که می‌کنیم. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» الوجوه الظاهرة و الوجوه الباطنة و الوجوه الباطنة تتقدم، لأنَّ الدِّينَ مِنَ الْوَجْهِ الْبَاطِنِ» چه دین فطرت که یک امر باطنی است و چه دین خارجی که دین الله است، یک امر باطنی است، یک امر معرفتی است، امر معنوی است، امر لفظی نیست، امر صوری قشری نیست. اقامه وجه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا». «حَنِيفًا» له جهاتٌ أربع: «حَنِيفًا» «فَأَقِمْ حَنِيفًا»، «وَجْهَكَ حَنِيفًا»، «لِلدِّينِ حَنِيفًا». همه «حَنِيفًا». «هنالك حنفٌ و هنا جنفٌ متقابلان، الحنف هو الإعراض عن الباطل و الجنف هو الإعراض عن الحق»، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» ممکن أن تقيم وجهك للدِّينِ الصَّالِحِ و لكن جنفاً مثل هؤلاء الدِّينِ يستخدمون القرآن ضدَّ القرآن، يستخدمون الصَّلَاةَ ضدَّ الصَّلَاةِ، الله ضدَّ الله، القرآن ضدَّ القرآن، المسجد ضدَّ المسجد». این جنف است، این «أقام وجهه للدِّينِ و لكن جنيفاً، لا حنيفاً» این معروض عن الباطل نیست، معروض از آنچه بر خلاف دین است، نیست، بلکه از حق معروض است، از آنچه موافق با دین است، معروض است. این جریان را بدتر می‌کند؛ یعنی این دین حق که برای حق است و انسان را به سوی حق دعوت می‌کند، این دین را وسیله لا دینی قرار دادن و حق را

۱. بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۶۴، باب ۴۵.

وسيله باطل قرار دادن است که «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ»^۱ الی آخر.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ» الدین، مگر ما دو دین نداریم؟ دین درونی: فطرت که بحث آن در این جا است و دین برونی که شارح فطرت است و کوتاهی‌ها و اجمال‌های فطرت را برطرف می‌کند و احکام تعبدیه ربانیه را که فطرت عاجز است، مقرر می‌کند و این دین فطرت زیربنا است و پایه اول و خطوه اولی است، برای امکان دریافت دین اصلی که دین خدا است. این جا مراد از دین چیست؟ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» هل المراد فقط الفطرة؟ إذا كان الدِّين حنيفاً هو الفطرة فقط و ليس الشريعة الله ديناً؟» حصر می‌کند. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»، «العالم هو» یعنی بقیه عالم نیستند، اگر هم باشند، با او نسبتی ندارند. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ، الدِّين» جنس دین است، اصل دین است، غیر از آن بی‌دینی است و مراد از این دین صالح است. «و ليس المقصود دين الطَّالِح، الدِّين الصَّالِح، الدِّين تقرباً إلى الله سبحانه و تعالی».

این سؤال است، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا». «الجواب: أن الله تعالى يقول: «فَطَرَتَ اللَّهُ» لم يقل: «فِطْرَةَ اللَّهِ» إذا كان المقصود من الدِّين حنيفاً فقط فطرة لكان يقول أديباً «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» فطرة الله صفت دین می‌شود. «و لكن قال «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ». این زیر و زبرها حساب دارد. دیروز یکی از برادران تشریف آوردند، از ایشان سؤال کردم: در سوره بقره دارد: «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ»^۲ چرا «ذُو عُسْرَةٍ» است؟ روی حساب است. چرا نفرموده «ذَا عُسْرَةٍ؟» «كَانَ» تامه است، می‌خواهد بگوید در باب ربا نیست که اگر کسی بدهکار شد [...] در همه جا، اصلاً اصل وجود «ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ» حساب دارد. این زیر و زبرها، این تامه بودن و ناقص بودن‌ها حساب دارد. این جا هم همین‌طور است. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا».

این «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» دین فطرت را به عنوان مقدمه و دین شریعت را به عنوان ذی‌المقدمه شامل است. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» من می‌خواهم وجه خود را به «الدِّينِ حَنِيفًا» توجه بدهم، اما از کجا شروع کنم؟ از چه شروع کنم؟ از کتاب‌ها، از مآلها؟ از خود بیرون بروم؟ سفر از خود بیرون کنم یا نه، از خود شروع

۱. توبه، آیه ۱۰۷.

۲. بقره، آیه ۲۸۰.

کنم؟ باید از خود شروع کنم. «فَطَرَتَ اللَّهُ» أعنى «فَطَرَتَ اللَّهُ»، أخصّ «فَطَرَتَ اللَّهُ»، أعنى «فَطَرَتَ اللَّهُ» لا أعنى أن الدّين كَلَهُ «فَطَرَتَ اللَّهُ»، لا، أثنافى الدّين، بداية الدّين، منطلق الدّين» قدم اول این است. شما که می‌خواهید به فلان جا سفر کنید، باید اول به فلان جا برسید و و بعد به فلان جا، نمی‌توانید طفره بروید و بدون گذشتن از این راه، به مقصد خود برسید.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» ما هو الدّين حنيفاً؟ «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا». در این «فَطَرَتَ اللَّهُ» خصوصياتی ذکر شده است. البته این یک سیر اجمالی است و بعد سیر تفصیلی را خواهیم داشت. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» چرا فرمود: «فَطَرَتَ اللَّهُ»؟ مگر همه مخلوقات از آن خدا نیست؟ کلّ مخلوقات، «هذا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ»،^۱ چرا فرمود: «فَطَرَتَ اللَّهُ»؟ یا در روح انسان «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۲ خدا روح حیوان را هم خلق کرده است، خدا روح ملائکه را هم خلق کرده است، روح مورچه را هم خدا خلق کرده است، چرا «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»؟ این جا جای گمراهی گمراهان است، می‌گوید: خدا از روح خود جدا کرد و در آدم قرار داد، پس آدم، آدم-خدا است، خدا-آدم است. این چنین نیست، این امتیاز و اختصاص است؛ یعنی یک روحی در میان کلّ ارواحی که خداوند خلق کرده است، امتیاز دارد. این در بالاترین قلّه روحانیات است، هم‌چنین «فَطَرَتَ اللَّهُ» نه یعنی خدا فطرت دارد که کسی بیاید شعر بگوید:

فطرت تو فطرت پاک خداست پاک از هر گونه عیب و خطاست
از چه رو خود را از او پوشانده‌ای این چنین کردن از انسانی خطاست

این‌ها یعنی چه؟ مثل آن کسی که می‌گوید: «خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»،^۳ «اللّهُ تعالی خلق آدم شبهه فالإنسان شبه الله؟» همه آن حرف‌هایی است که یهودی‌ها زدند، این مسلمان‌های محقق هم می‌زنند که خداوند از روح خود درون این آدم قرار داد، پس آدم در یک بعد لجن است، چه دکتر شریعتی بگوید، چه مطهری بگوید، چه

۱. لقمان، آیه ۱۱.

۲. حجر، آیه ۲۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۱۱۱، باب ۱.

دیگران بگویند، هر که بگوید درست نیست. یک بعد آدم لجن است که جسم است، یک بعد او از روح خدا است. همین تأویلات و همین مطالب.

«فِطْرَتَ اللَّهِ» خدا که فطرت را به خود نسبت می‌دهد، مگر هر چه به خدا نسبت داده می‌شود، از خدا است؟ خلق الله، پس خدا به دنیا آورده، بیت الله، عبد الله، عالم الله، هر چه که مضافاً الیه خدا است، از ذات خدا است؟ اصلاً بین مضاف و مضافاً الیه پنج احتمال وجود دارد، یکی از احتمال‌ها این است که مضافاً الیه عین مضاف باشد. «نَفْسِي عَلَى زَفْرَاتِهَا»^۱ البته کم پیدا می‌شود. مضافاً الیه یا کلّ مضاف است یا بعض مضاف است یا مخلوق مضاف است یا مولود مضاف است. مضافاً الیه‌های خدا که غیر خداها باشند که «فِطْرَتَ اللَّهِ» است، که خلق الله است، که عالم است، که سماوات است، که ارض است، که جن است، این مضاف الیه‌ها، مخلوق‌های خدا هستند، مخلوق‌های خدا که ذات خدا نیستند، خدا که «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُوَلَدْ» خدا که والد نیست، نه مولود است و نه والد.

«و لكن فِطْرَتَ اللَّهِ»، «فِطْرَتَ اللَّهِ» نسبةً خاصّةً إلى الله سبحانه و تعالی، فطرة یعنی ابتداءً خاص، خلقه بهیئةً خاصّةً هی أخصّ الخواص بین خلق الله ککل» ملائکه این فطرت را به این قدرت ندارند، تا چه رسد موجودات دیگر. همان‌گونه که انسان در بالاترین قلّه خلقتی است و در بالاترین قلّه وجودی است، هم‌چنین فطرت انسان که اعمق اعماق درونی و روحانی انسان است، این در احسن تقویم است، چنانکه نطفه انسان این‌طور است. «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۲ الإنسان بجزئین، الجزء الجسمانی ذرّ الجسم: نطفة، و الجزء الروحانی ذرّ الروح: الفطرة، النطفة و الفطرة» نطفه زیربنای وجود جسمانی انسان است و فطرت زیربنای وجود روحانی انسان است. سایر جهات روحی انسان، ساختمان و سازمانی بر مبنای فطرت است، همان‌طور که سایر سازمان‌های جسمانی انسان روبنایی است بر محور نطفه.

«مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ»^۳.

«فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، «فطرها على الناس» نیست، «فطرها مع الناس» نیست، «فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» است. ناس روبنا است، فطرت زیربنا است، چه چیز

۱. مناقب آل أبي طالب (لابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۲۴۰.

۲. تین، آیه ۴.

۳. عبس، آیه ۱۹.

ناس؟ روح ناس، آن جزء نامرئی ناس، نه جزء مرئی، جزء مرئی انسان که فطرت نیست، جزء مرئی انسان آن نطفه است که ممکن است با میکروسکوپها ببینند و بعداً که بزرگ می‌شود، با چشم غیر مسلح ببینند. ولكن فطرت انسان، عقل انسان، قلب انسان، بوجه عام روح انسان جزء نامرئی انسان است، جزء نامرئی انسان در این جا این مراد است که «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ» «یعنی خلق النَّاسِ بهیئته خاصه متمیزه منقطعه النظیر علیها». «علیها» یعنی آن فطرت زیربنا است؟ انسان روبنا است، چه چیز انسان روبنا است؟ روح او، صحبت از جسم نیست. چون «فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا» النَّاسِ مِنَ النَّاحِيَةِ الرَّوْحِيَةِ الْإِنْسَانِيَةِ لَا مِنَ النَّاحِيَةِ الْجِسْمَانِيَةِ. النَّاحِيَةِ الْجِسْمَانِيَةِ مِنَ الْإِنْسَانِ، جسد الإنسان، لا مناسبة بينها وبين الفطرة الَّتِي هِيَ النَّاحِيَةُ الرَّوْحِيَةُ». جسم انسان زیربنا و روبناها دارد که نطفه و سایر جهات جسمانی است. و روح انسان زیربنا دارد و روبناها که زیربنا عبارت از فطرت است و روبناها عبارت از سایر جهات روح است. و خداوند مجموع روح را از جسم آفریده است، این را بارها عرض کردم که با صرف نظر از کل آنچه دیگران فرموده‌اند، خداوند انسان را از تراب آفریده، روح و جسم انسان از تراب است، جسم را از تراب و روح را از این سلاله تراب که جسم است، آفریده است و امکان ندارد اگر روح مجرد است، مجرد از لا مجرد خلق شود و نه لا مجرد از مجرد خلق شود. مابین از مابین خلق نمی‌شود. این محتاج به تفصیل نیست و در نوشته‌ها آمده است و قبلاً هم مفصل عرض کردیم.

«فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا» یعنی خلق النَّاسِ حین خلق النَّاسِ مِنَ النَّاحِيَةِ النَّفْسِيَةِ وَ مِنَ النَّاحِيَةِ الرَّوْحِيَةِ عَلَى الْفِطْرَةِ، فَلِلنَّاحِيَةِ الرَّوْحِيَةِ الْإِنْسَانِيَةِ أبعاداً عِدَّة، أبعاداً الأبعاد و أغزر الأبعاد و أعمق الأبعاد و أقوى الأبعاد عبارةً عن البعد الفطرية للإنسان» عقل انسان می‌رود، اما فطرت نمی‌رود، صدر انسان، قلب انسان، هر چیز انسان. و لذا در این جا فطرت را این گونه تعریف می‌کند. مکرر عرض می‌کنیم که این سیر اول است که ما در آیه داریم، بعد مباحثی داریم.

«فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» روی این فکر کنید، چگونه «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»؟ «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» چیست؟ کسانی که عمل جراحی انجام می‌دهند، خداوند این انسان را به صورت نه مذکر و نه مؤنث آفریده است، جراحی می‌کنند و مذکر می‌شوند، جراحی می‌کنند و مؤنث می‌شوند. این جا تبدیل برای خلق الله شد. این یک سؤال. سؤال دوم: در سوره مبارکه نساء شیطان یک تهدیدی کرده، این را در تفسیر داریم و ظاهراً به این صورتی که عرض می‌کنم، نیست. در سوره

مبارکه نساء، تهدیدهایی که شیطان کرده، آیه ۱۱۸: «لَعَنَهُ اللَّهُ وَ قَالَ لَاتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا»، لا نصیباً واجباً، لا نصیباً راجحاً، لا نصیباً مزعزاعاً مززعع، گاه عابد رب است، گاه عابد شیطان، نه، «نصیباً مَفْرُوضًا» فرض قطع است، یعنی به طور کلی از خدا فاصله می‌گیرد، همه کارهای او شیطانی است، افکار او، اقوال او، اعمال او، تمام صد درصد شیطانی است. این‌ها در حقیقت عابد شیطان هستند. «مِنْ عِبَادِكَ» این‌ها عدّه زیادی نیستند، عدّه کمی خواهند بود یا اینکه به یک معنا عدّه زیادی، نصیب مفروض است.

«لَعَنَهُ اللَّهُ وَ قَالَ لَاتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا» این‌ها چه کسانی هستند؟ «وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ»^۱ این دسته را گرفت، جاده خداپرستی و معرفه الله را قطع کرد، بین آن‌ها و خدا را کلاً قطع کرد؟ به این اکتفا نمی‌کند. «وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ» تأکید اول، «وَ لَأَمْنِيَنَّهُمْ» تأکید ثانی «وَ لَأَمْرَنَّهُمْ» تأکید ثالث «فَلْيَبْتَئَنَّ أَدَانَ الْأَنْعَامِ وَ لَأَمْرَنَّهُمْ» که امر جدا است. همه این‌ها مقدمه بود. «وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأَمْنِيَنَّهُمْ وَ لَأَمْرَنَّهُمْ فَلْيَبْتَئَنَّ أَدَانَ الْأَنْعَامِ وَ لَأَمْرَنَّهُمْ» شیطان به چه کسی می‌تواند امر کند؟ شیطان مداخل مختلفه‌ای دارد، شیطان نمی‌تواند به ابراهیم و موسی و عیسی امر کند، اصلاً نمی‌تواند جلو برود. شیطان می‌تواند به کسانی که فقه می‌خوانند، امر کند؟ امر نیست، او فقط فریب می‌دهد و وسوسه می‌کند و می‌گوید نه، چنین است و چنان است. به صورت امر نیست، امریت نسبت به کسی است که عبد شیطان باشد، این غلام زرخرید شیطان باشد، «نصیباً مَفْرُوضًا» باشد، اصلاً راه او به طور کلی از رحمان به سوی شیطان جدا شده باشد.

این‌جا یک تحت امر است، «تحت الإمرة و تحت الأمر الشیطانین و الأمران» پس این‌جا فاسق داخل نیست، کافر معمولی هم داخل نیست، کافر معمولی هم این‌گونه نیست که صد درصد حرف شیطان را گوش کند، چه کافری داخل است؟ کافری که تحت امر است و آن هم امر شدید، بعد از اینکه «نصیباً مَفْرُوضًا» شده، تحت امر بسیار بسیار اکید است. کجا است؟ «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً»^۲ این‌جا است. شیطان بر سر کسانی که «نصیباً مَفْرُوضًا» او شده‌اند، آن‌چنان بلایی می‌آورد که اصلاً از اول جدا کرد، برونی جدا کرد، فکری جدا کرد،

۱. نساء، آیه ۱۱۹.

۲. بقره، آیه ۷.

عقلی جدا کرد، فطری هم جدا می‌کند. آن قدر غبار و کثافت روی این فطرت می‌ریزد که اصلاً احکام فطرت در او عوض شده است. «وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ» این باز تأکید است، امر شیطان تأکید است، «فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» این هم تأکید است، «خَلَقَ اللَّهُ» چیست؟ «خلق الله الفطرة»، «وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» یعنی «فَلْيَغَيِّرَنَّ فِطْرَةَ» روی این فکر کنید. «إذا كان لا تَبْدِيلَ لِمَا خَلَقَ اللَّهُ» فی آیه الفطرة و المقصود من خلق الله الفطرة، إذا لا تَبْدِيلَ لِفِطْرَةِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، فكيف يبذل الشيطان و يقول: «وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» أ ليس هنالك تناقض؟».

- تغییر غیر از تبدیل است.

- فرق آن چیست؟

- تبدیل آن است که ماهیت را کلاً عوض کند، ولی شیطان اصل ماهیت را عوض نمی‌کند، هدف و مسیر را عوض می‌کند.

- می‌دانم، ولكن وقتی «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ» شد، چطور؟ این جا اگر هم بخواهد بفهمد، نمی‌فهمد. اگر بخواهد بفهمد، شما در راه هستید، ولی باز فکر کنید.

- روی آن پرده می‌کشند.

- پرده قابل زوال است یا نه؟ اگر این پرده قابل زوال نیست، پس حکم فطرت از بین رفت، اگر قابل زوال است، پس این «لْيَغَيِّرَنَّ» نیست، چون «لْيَغَيِّرَنَّ» یعنی به طور اکید این تغییر بر فطرت که خلق الله است، ایجاد می‌کند.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ الْإِيمَانِ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنَّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».

«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».